

امردادنامه

شماره دهم

اردیبهشتگان ۸۹

http://www.amordad.net/emag



اردیبهشتگان

رویه ۳

سمنان

نویسنده یزدان صفایی
رویه ۴

واژه یاب و واژه یابی

نویسنده ا.ح اکبری شالچی
رویه ۶

انقلاب ، تحولی ساختار شکن

نویسنده : امیر هورنام
رویه ۱۰

شناساندن نسک(آیین میترا)

نویسنده مریم امامی جعفری
رویه ۱۲

ویل دورانت چه می گوید

نویسنده م.روشنگر
رویه ۱۴

صاحب امتیاز: تارنمای امرداد
سردبیر: پویا احمدی
صفحه آرایی: پویا احمدی

همکاران این شماره:
یزدان صفایی
ا.ح اکبری شالچی
مریم امامی جعفری
امیر هورنام
الف.نیکویی

جشن اردیبهشتگان:

اردیبهشت امشاسپند را می‌ستایم، به درستی که ستودن اردیبهشت امشاسپند به منزله ستودن همه امشاسپندان است که اهورامزدا جای آسودن آنها را با کردار نیک حفظ می‌کند. و جای آسودن آنها در گروسمان اهوراست. گروسمان ویژه اشوان است و هیچ یک از دروندان (دروغکاران) را بدان جای پر از آسایش و اشویی برای دیدار اهورامزدا راه نیست.

اوستا – اردیبهشت یشت(یشت سوم)

روز اردیبهشت است از ماه اردیبهشت و زمان برپایی جشن اردیبهشتگان. جشنی که ویژه «اشه‌وهیشته» یا بهترین اشویی است. جشنی ویژه امشاسپند اردیبهشت. جشنی برپاشده در سومین روز از دومین ماه در نخستین فصل سال.

اردیبهشت در جهان مینوی پاکی و راستی و نظم و قانون اهورایی را نماینده است و در گیتی نگاهبانی آتش را بر عهده دارد. آتشی که در سرتاسر جهان سپندینه است و کمترین گواه آن، آیین‌های آتش بازی و آتش افروزی و چراغانی در شادی‌های همه مردم گیتی است. ۳۷۴۶ سال پیش، اشوزرتشت آتش ۱۶ گروه جامعه (مانند نانوا و آهنگر و مسگر و غیره) را به آتش آتشکده افزود و آنرا به صورت پرچمی سپندینه برای زرتشتیان درآورد که در آن هیچ قوم و گروهی پایین‌تر از دیگری قرار نمی‌گیرد بلکه همه با هم برابرند. آتش آتشکده کاریان فارس به آتشکده‌های تهران، یزد، شیراز، کرمان و اصفهان آورده شده و هر سال در جشن اردیبهشتگان با آتش ۱۶ گروه جامعه مس (بزرگ) می‌شده است.

آری، هنگامه بزرگداشت دومین امشاسپند فرا رسیده است. بزرگداشت امشاسپندی که در اردیبهشت یشت، زیباترین امشاسپندان نام نهاده شده و به او درود و ستایش فرستاده شده است. «اشه وهیشته» که واژه اوستایی اردیبهشت است، از «اشه» و «وهیشته» ساخته شده است. «اشا» در گاتهای اشوزرتشت اسپنتمان ۱۸۰ بار تکرار شده است و معنای بسیار گسترده‌ای دارد. قانون و آیین ایزدی، راستی و درستی، پاکی و ... تفسیرهایی هستند که از این واژه شده است. «وهیشته»که بخش دوم این واژه است، به چم «بهترین» است. و اینگونه است که «اردیبهشت»، «بهترین راستی و درستی» معنی می‌دهد.

اردیبهشت یشت که یشت ویژه این امشاسپند است، از نماز مشهور «اشم وهو» (که نماز «اشه وهیشته» هم گفته می‌شود) می‌گوید که چنین ترجمه شده است: اشویی بهترین نعمت و خوشبختی است. خوشبختی از آن کسی است که خواستار بهترین اشویی باشد. اردیبهشت یشت همچنین از نماز «ائیریامن ایشیه» سخن می‌گوید که از بزرگترین، بهترین، زیباترین، توانمندترین، نیرومندترین، پیروزمندترین و درمان‌بخش‌ترین مانثراهاست.

گاهان بار

گاهان بار یا گهنبار کلمه ای است که در پهلوی به آن گاسانبار کویند که از کلمه گاس در اوستا گاتو به معنی گاه وهنگام آمده است.گاهان بار به معنی گاه و زمان به ثمر رسیدن و بار آوردن وبرپایی بار همگانی و مهمانی و از جشن ها ی موسمی زرتشتیان میباشند .که با داد ،دهش و خواندن اوستا همراه میباشد.

ایرانیان باستان در نگرش سنتی خود باور داشتند که آفرینش در شش مرحله از سوی خداوند در شش چهره گاهنبار انجام گرفته است.

۱.میدیوزرم گاه (میان بهار) :در چهل و ششمین روز سال دی بمهر و در اردیبهشت ماه که در این گاه آسمان آفریده شده است.

۲. میدیوشهم گاه (میان تابستان) درصدو پنجمین روز سال دی بمهر و تیر ماه که در این گاه آب آفریده شده است.

۳.پیته شهم گاه (پایان تابستان) در صدو هشتادمین روز سال آنارام و شهریور ماه که در این گاه زمین آفریده شده است.

۴.ایا سرم گاه (آغاز فصل سرما) در دویست ودهمین روز سال روز انارم و مهر ماه در این گاه روئیدنی آفریده شده است.

۵.میدیاریم گاه (میان زمستان) در دویست و نودمین روز سال روز ورهرام و دی ماه در این گاه جانوران آفریده شده اند.

۶.همس پت میدیم گاه (برابری شب و روز) در سیصد و پنجمین روز سال روز وهشتواش (آخرین روز سال)

در این گاه انسان آفریده شده است.

بجای آوردن مراسم گاهان بار پاداش بزرگ،و ترک آن گناه بود چون زمان داد و دهش بود و توانگر و ناتوان با هم در این جشن ها شرکت میکردند و اگر کسی توان برگزاری گاهان بار را نمی داشت ، لازم بود در مراسمی که دیگران بانی آن بودند شرکت کند.

در بندهش امده است که اگر کسی در سال یک بار به گاهان بار برود بر کارهای نیکی که کرده است افزوده خواهد شد.

گاهان بار میدیوزرم (پیدایش آسمان)

۱۰ تا ۱۴ اردیبهشت خورشیدی

میدیوزرم از واژه اوستایی میئدیو یعنی میان و رزمینه یعنی بهار تشکیل شده است و نخستین گاهان بار در سال است و هنگامی است که گیاهان رشد و نمو می کنند و کشاورزی بار دیگر رونق می گیرد.

در باور ایرانیان باستان هنگام آفرینش آسمان از سوی خداوند است.

گل مرزنگوش نماد اردیبهشت است.امردادنامه با پیشکشی یک بغل گل مرزنگوش این جشن را به شما شادباش می گوید.

بن مایه ها

Shereno.com
www.anjomanemobedan.com
www.zenderood.com

سمنان

نویسنده: یزدان صفایی

« شـــهر ســـمنان، مرکز شهرستان سمنان و استان ســـمنان، با پهنه ای حدود ۶۰ کیلومتر مربع، در شـمال باختری استان سمنان، در مسیر راه آسفالته ی تهران- مشهد، در ۳۵ درجه و ۳۴ دقیقه و ۳۰ ثانیه پهنای شمالی و ۵۳ درجه و ۲۳ دقیقه و ۴۵ ثانیه درازای خاوری نســبت به نیمروز گرینویچ قرار دارد» (۱)

نام شناسی

«اســتان سمنان پیش از تقسیمات کشوری جدید، ایالت قومس نامیده میشد، بارتولــد بــر این باور بود که ایالت قومس همان ســرزمینی اســت که ایزیدور خاراکسی به نام "قومیسنه" از آن یاد کرده است.»(۲)

درباره نام قومس، دیدگاه هایی بیان شــده اســت که دذ زیر به برخی از آن ها اشاره میشود.

۱)قومس نخست "کومه شه" بوده که به چم پناهگاهی است که از چوب و نی می سازند و کشاورزان برای نگاهبانی از کشت خود، و شکارچیان برای کمین کردن شکار در آن می نشینند. از آن جا که این منطقه، چشمه ها و زمینهای سرسبز، پهناور و پر از شکار داشته است، به دستور شاهان گذشته که به شکار علاقه داشـــته اند در نقاط گوناگون آن، پناهگاه هایی ساخته شده که هر یک را کومه شــه میگفته اند که به شوند کاربرد زیاد به "کومش" دگرگون شده و "قومس" عربی شده آن است.

۲)قومس نخســت "کوه مس" بوده، چون در آن کوه های مس زیاد اســت، از این رو این شــهر را کوه مس خوانده اند که نخســت به " کومس" و سپس به قومس دگرگون شده است.

۳)«چون این ســرزمین، رودخانه های دائمی نداشته است و مردم مبادرت به ایجاد کاریز کرده اند، به همین جهت این ایالت کومش، یعنی چاه کن و مردم آن کومشی خوانده شده اند.»(۳)

۴)«بعضی نیز میگویند این شهر سمنون نامیده میشده و بر این باورند که این ناحیه به نام درویش تارک دنیایی به نام ســمنون بنا شــده و سمنون به مرور زمان، سمنان شده است.»(۴)

۵)«میگویند نام پیشــین ســمنان در گویش محلی، " سه مه نان" بوده است. منظور ساکنان این شهر این بوده که فرآورده های کشاورزی این ناحیه، نان و آذوقه ی بیش از سه ماه مردم را تامین نمی کرده است.»(۵)

۶)«گروهی بر این باورند که مردم این شــهر پیش از برآمدن آیین زرتشــت، ســمنی مذهب بوده اند و چون مردم پیرو این آیین به مال دنیا علاقه نداشته بودند و در زبان ســمنانی مردم این دیار رارا سمنی نامیده اند، به همین دلیل سمنان به دیار وارستگان تشبیه شده است.»(۶)

رودها

رود گل رودبار از ســه کیلومتری باختر مهدیشــهر سرچشمه گرفته و شاخابه رودهای ده صوفیان و شهمیرزاد و کاریزهای روستای درجزین به این رود می پیوندند. رود گل رود در شــمال سمنان در جایی به نام "آب پخش کن" به ۵ شاخه بخش میشود.

آب و هوا

گرم و خشــک و بیشترین دیجه گرما در تابســتانها تا ۴۲ درجه بالای صفر و کمترین درجه در زمستانها تا ۶ درجه زیر صفر، میزان بارندگی سالانه به صور متوسط ۱۳۰ میلی متر است.

جمعیت

جمعیت شــهر سمنان بر اساس نتایج سرشماری سال ۱۳۸۵ خورشیدی، بالغ بر ۱۲۶,۷۸۰ نفر بوده‌است.(جمعیت شهرستان: ۱۹۱,۶۱۸ نفر)(۷)

زبان

به زبان فارســی همراه با گویش سمنانی ســخن گفته میشود.گویش سمنانی برگرفته از زبان باســتانی اســت که از زبانهای ایرانی شــاخه شــمال باختری است.

راهها

۱)راه اصلی تهران- مشهد از میان شهر سمنان می گذرد و تا گرمسار ۱۱۸ و تا تهران ۲۳۴ کیلومتر و تا دامغان ۱۱۰ کیلومتر و تا شاهرود ۱۷۶ کیلومتر و تا مشهد ۶۵۸ کیلومتر فاصله دارد.
۲)راه فرعی سمنان- مهدیشهر به درازای ۱۸ کیلومتر
۳)راه فرعی سمنان-فیروزکوه که ۷۰ کیلومتر درازا دارد همچنین در مسیر راه آهن تهران- مشهد قرار دارد.

آثار:

۱)قلعه های سارو



در ۱۰ کیلومتری شــمال خاوری ســمنان در نقطه ای کوهستانی به نام سارو، آثار دو قلعه بســیار اســتوار وجود دارد که شــیوه ســاختمان و گزینش محل ســاخت آنها شایان توجه اســت. این قلعه ها در دو سوی کلاته یا مزرعه سارو که چشمه ساری زیبا است جای گرفته اند.

۲)برج چهل دختران

میان محله های "کوشـمغان"و "زاوغان" سـمنان، برج کهنـه و نیمه ویرانی وجود دارد که برج چهل دختران نامیده میشـود. دربـاره چرایی این نام، این داسـتان در میـان مردم وجـود دارد که چهل دختر، دسـت از زندگی مادی شسـتند و اینجا را با خشت و گل سـاختند. در مورد کاربری این برج، به نظر میرسـد که میباید رای به آتشـکده بودن آن داد چراکه این برج در میان دو محلـه کوشـمغان به چم کاخ مغان و زاوغان به چـم زاویه مغان، جای گرفته است.

این بنا به صورت برج هشـت ضلعی که هر ضلع آن در خارج ۴/۵ و در داخل ۲/۸۰ متر اسـت، ارتفاع برج در برخی بخشـها ۱۰ متر و در بخش‌های نسبتاً سـالم دیگر به ۱۲ متر می‌رسـد. ضخامت دیوار تقریباً ۵۰ تا ۶۰ سـانتی‌متر است.

۳)کاروانسرای شاه عباسی سمنان

در خیابان اسـتاد مطهری، کنار سـپاه پاسـداران انقلاب اسـلامی سـمنان، کاروانسـرایی از دوره صفویه نامور به رباط شـاه عباسـی موجود اسـت که به ریخت چهار پلانی ساخته شده است حیاط کاروانسرا چهارگوش است و طول ۳۲,۳۰ متر و عرض ۲۶,۵ متر است.

دو ضلع شمالی و جنوبی رباط دارای دو ایوان هم اندازه و مانند با قوس جناغی اسـت و در دو سـوی هر ایوان، شش ایوان کوچک با قوس های جناغی وجود دارد که به اندازه نیم متر از سطح حیاط بلندتر است.

۴)کاروانسرای شاه عباسی لاسگرد

در ۳۶ کیلومتری سـمنان و در روسـتای لاسگرد، کاروانسـرای آجری بسیار بزرگی از بناهای زمان شاه عباس یکم صفوی جای دارد. این کاروانسرا که در سمت جاده سمنان به تهران واقع شده، دو ایوانی است و حیاطی بزرگ دارد. طـول حیاط از شـمال به جنوب ۳۶ متر و عرض آن از خـاور به باختر ۳۱,۵ متر است که پیرامون آن را ۲۴ حجره در بر گرفته است که حجره ها با کمی اختلاف، قرینه یکدیگرند. دو ایوان بزرگ در باختر و خاور رباط سـاخته شده اسـت که با درگاه کوتاه و چند پله به دالان های چهار گانه پشت مربوط می شـود . سقف این ایوان تاق ضربی بزرگی اسـت و تزئینات مربع شکل تودرتو دارد.

۵)کاروانسرای شاه سلیمانی آهوان



این کاروانسـرا که در روسـتای آهوان، در ۴۲ کیلومتری شـرق سمنان جای گرفته‌است، در سال ۱۰۹۷ هجری قمری در زمانِ شاه سلیمان صفوی، برای استراحت زائران امامِ هشتم که از این مسیر به مشهد می رفته اند، ساخته شد. اما به نادرست، کاروانسرای شاه عباسی نام گرفت.

۶)قلعه های پاچنار

در جنوب باختری میدان ابوذر و در محله اسفنجان سمنان آثار دو قلعه کهن به چشم میخورد که به قلعه های پاچنار نامور هستند.

ایـن قلعه ها به صورت دژهای دوران باسـتان سـاخته شـده بودند و از زمره قلعه‌های بسـیار مهم نظامی و دفاعی شهرسـتان به شمار می‌رفتند. برخی‌ها، پیشینه ساخت این قلعه‌ها را به دوران طاهریان نسبت می‌دهند.

۷)مسجد جامع

مسجد جامع سـمنان بنایی بسیار کهن و باارزش در سمنان است. در درازای زمان، دگرگونی های زیادی در این مسجد بوجود آمده است، اما هم اکنون در آن آثار دوران سـلجوقی و تیموری دیده می‌شود. بر این باورند که این مسجد در سده نخست هجری و بر روی آتشکده ای ساخته شده است.

مناره مسـجد جامع سـمنان یکی از مناره های تاریخی ایران متعلق به دوره سلجوقیان به شمار می‌رود که در گوشه شمال خاوری مسجد جامع جای دارد. ارتفاع این منار از سطح زمین ۲۰/۳۱ متر می‌باشد و از روی بام به ارتفاع ۲ متر کتیبه‌ای با طرح و نقش بسیار زیبا از آجر و با خط کوفی تزئین شده‌است.

پی نوشتها:

۱.جعفری، شناسنام جغرافیای طبیعی ایران، رویه ۱۰

۲.بارتولد،واسیلی. تذکره جغرافیای تاریخی ایران،رویه ۱۶۸

۳.رفیع، عبدالرفیع. تاریخ سمنان، رویه ۶۴

۴.همان

۵.سـازمان جغرافیایی نیروهای مسـلح، فرهنگ جغرافیایی سمنان، جلد ۳۹ رویه ۳۵ و ۳۶

۶.پژوهش در نام شهرهای ایران، رویه ۴۰۶

۷.مرکز آمار ایران

بن مایه ها:

۱)عبدالحسین سعیدیان/شناخت شهرهای ایران/انتشارات علم و زندگی

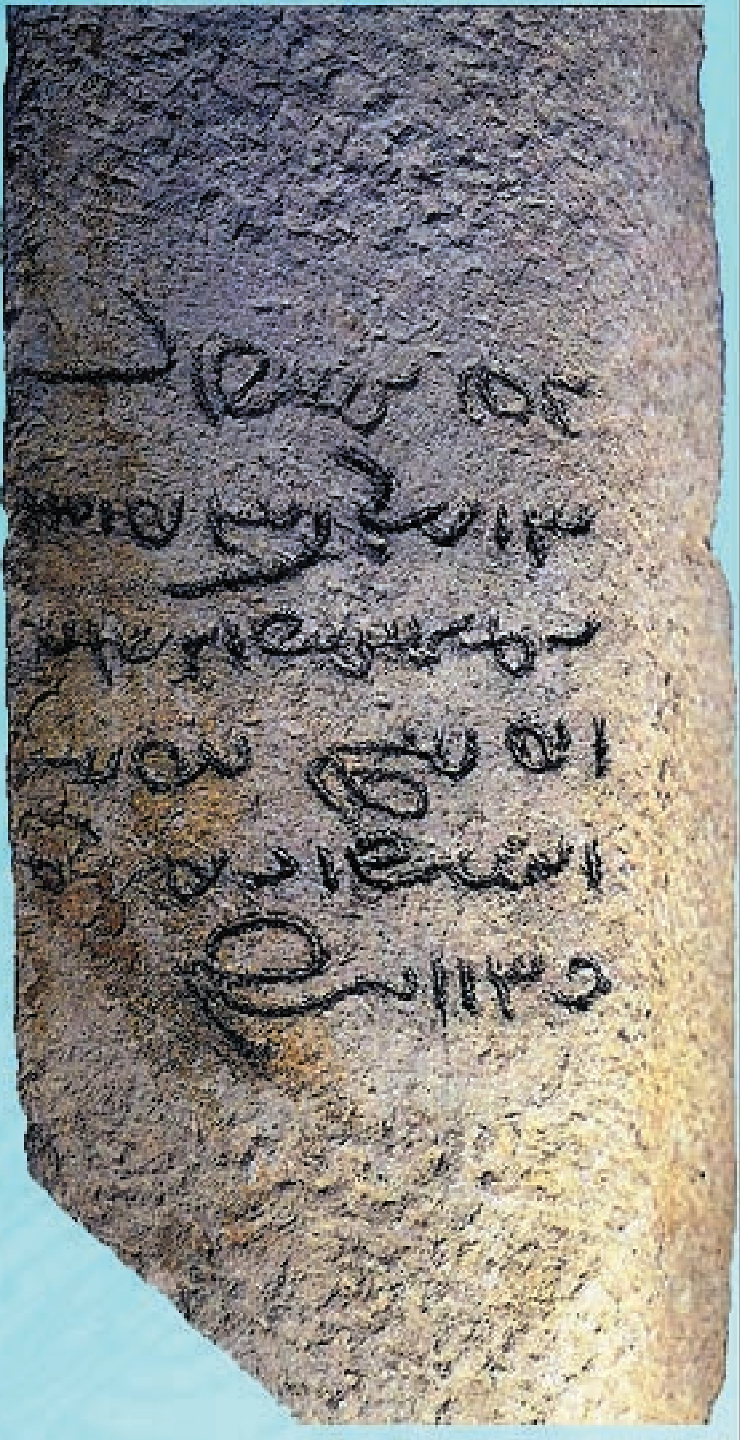
۲)مژگان سبزیان و دیگران/کتاب جامع ایرانگردی

۳)افشار سیستانی؛ایرج/پژوهش در نام شهرهای ایران

۴)ویکی پدیا

۵)تارنمای سمنان امروز

۶)تارنمای irden



واژه‌یاب و واژه‌یابی

(نگاهی بر کتاب «واژه‌یاب» ابوالقاسم پرتو)

نویسنده: ا. ح. اکبری شالچی

shaalchy.persianblog.ir

از روزگاری که بیرونی و پورسینا کوشیدند در نوشته‌های پارسی خود به جای واژگان بیگانه از واژگان پارسـی بهره گیرند، بیش از هزار سـال گذشته است. اما کوشـش‌هایی که در این راه شـده در پنج دههٔ فرجامین، شـتاب بیشتری برداشته و فرهنگ‌هایی نوشته شده که می‌خواهند برابر پارسی هر واژهٔ دخیل بیگانه را در دسترس پارسی‌زبانان بگذارند. با اندکی درنگ و پژوهش و سلیقه می‌توان در هر کدام از این کتاب‌ها کاسـتی‌های فراوانی را یافت و دانست که این گرایش هزارسـالهٔ زبان پارسـی هنوز هم از یک واژه‌نامهٔ کارآمد برخوردار نشده اسـت. در این میانه «واژه‌یاب» آقای ابوالقاسـم پرتو می‌تواند غلط‌انداز بزرگی باشـد. چرا؟ چون این کتاب از نـگاه گنجایش چند برابر کارهای دیگر اسـت و هم‌میهنان ما بدبختانه هنوز هـم می‌پندارند که بزرگی یک کتاب به معنای بزرگی نویسـندهٔ آن اسـت، در جایی که برعکس، هـر چه یک کتاب بزرگ‌تر باشد، احتمال لغزش نویسنده هم بیشتر می‌شود. «واژه‌یاب» گره‌های پیشـین سره‌گرایی را نگشوده، یگانه چیز آن که در چشـم می‌زند، کوشش ویژهٔ نویسـنده در بزرگ کردن کتاب و گنجایش آن است. نویسنده با این کار هرچند نگاه بسـیاری کسان را سوی خود کشیده باشد، بخشی از سره‌دوستان را از این گرایش ترسانده و بخشی دیگر را به بیراهه کشانده است.

اینک با هم نگاهی به برخی از کاستی و لغزش‌های واژه‌یاب می‌اندازیم:

واژه‌یاب نیز مانند بسیاری از دیگر واژه‌نامه‌های فارسی به سره، آگنده و بسیار هم آگنده از مدخل‌های تازی اسـت که در زبان پارسی هیچ کاربردی ندارند. شـاید در سـده‌های پیشین گهگاه به کار رفته باشـند، اما آوردنِ آنها در یک چنین فرهنگی نه تنها سـودمند نیسـت، که ارج و ارزش بخشیدن به واژگان دخیل مرده در زبان ما و به گونه‌ای کوشش در رو آوردن آنها نیز هست. برای نمونه ایشـان سرواژهٔ «هَرثَمه» را آورده و سـرهٔ آن را «شیر بیشه» نوشته‌اند. گمان نمی‌کنم هیچ پارسی‌زبانی واژهٔ هرثمه را بداند، اگر هم کسی جایی با آن برخورد کند، معنایش را در یک واژه‌نامهٔ تازی-پارسی خواهد جست.

بخش کلانی از کم‌وبیش ۶۰۰۰۰ سـرواژهٔ واژه‌یاب را همین گونه واژگان تازی می‌سازند. نمونه‌هایی دیگر از این دسته سرواژگان تازی:

«سخوط: پلید؛ تکاوح: مروسیدن به بدی، دژخویی؛ فَقحَلَه: خشم بی‌جا؛ فَطِن: تیزهـوش، زودیاب، زیرک؛ ثِرمِط: میش؛ یَسَـف: مگس؛ همیشـه: ملخ پخته؛ صعّار: خودبزرگ‌بین.» اگر کسـی بتواند بگوید که این واژگان در کدام شـهر یا روسـتای پارسـی‌زبان به کار می‌روند، یا زمانی می‌رفته‌اند، جسـتار بسیار دلچسـپی می‌شود! ایشان به جای آن که خدای خود را سپاس گذارند که این دسته از واژگان اگر هم یکی دو بار در زبان پارسی به کار رفته باشند، پذیرفته نشده‌اند، همه را دوباره به گونه‌ای رو آورده‌اند! این کارْ تنها واژه‌یاب را کلان و هراس‌انگیز ساخته، و از سوی دیگر به‌سختی از کاربردش کاسته است.

نکتهٔ دیگر که البته آن هم ویژهٔ واژه‌یاب نیست، معنی کردن، به جای «برابر» دادن است. این دسته از فرهنگ‌نویسان، گاه فراموش می‌کنند که آماجشان به دسـت دادنِ واژهٔ پارسی اسـت که در برابر واژهٔ بیگانه باشد، و در برابر سرواژهٔ بیگانـه به گزارش معنی آن می‌پردازند. برای نمونه در برابر سـرواژهٔ «جعفریهٔ دیگر» آورده: «دو گروهند، نخسـت آنان که زنجیره‌ی پیشوایی را به رهنمود جعفر صادق (ع) پایانیافته می‌دانند و دیگر آنانکه جعفر برادر رهنمود حسـن عسکری (ع) را رهنمود یازدهم می‌دانند و رهنمود پنهان را باور ندارند (فضل بن شـادان نیشابوری)». ایشان گویا با واژهٔ «امام» هم شوخی دارد، چون امام را «رهنمود» نامیده! نکتهٔ دیگری که بسـیار روشن است این است که این نثرِ شـادان نیشابوری در سدهٔ چهارم نیسـت، بلکه زبان ساختگی خود آقای پرتو است و ایشان به هنگام نقل قول هم در نوشتهٔ نویسنده دست برده است.

گاهی این گونه روشـنگری‌ها چنان است که نه تنها خواننده را از جستار دور خواهـد انداخت، که سرگشـته‌اش هم خواهد نمود. ببینیـم واژهٔ «صوفی» به پارسـی سره چه می‌شود: «سـوفی، این واژه برگرفته از Sophos یونانی برابر با دانش و فرزان است (ابوریحان بیرونی، تحقیق ماللهند)، این واژه برگرفته از صوفه اسـت و آن گروهی بوده‌اند که در روزگاران کانایی پیشـیاران خدایخانه بوده‌اند (غیاث‌الدین محمد، غیاث‌اللغات)، چون صوف یا پشمینه می‌پوشیده‌اند، صوفی نام گرفته‌اند (جواد نوربخش، معارف صوفیه)، پشـمینه‌پوش.» نخست باید پرسـید که واژه‌یاب یک فرهنگ پارسی سره اسـت یا واژه‌نامهٔ توضیحی عرفانی؟ دودیگر آیا براسـتی غیاث‌الدین محمد واژه‌های «کانایی، پیشـیاران، و خدایخانـه» را در نوشـتهٔ خـود به کار برده یا ایشـان به خواست خود در نثر ایشـان دسـت برده‌اند؟ آقای پرتو باز با «کعبه» هم شوخی کرده و آن را خدایخانه نامیده! سه‌دیگر خواننده که تنها در پی برابرِ پارسیِ واژهٔ سادهٔ صوفی اسـت، چگونه باید پیوندی خردپسـندانه میان صوفیِ یونانیِ بیرونیِ رهسپار هندوستان از یک سوی، و پیشـیاران خدایخانه در روزگار غیاث‌الدینِ محمد، از دیگر سویْ بیابد؟

در برابر «طالش» نوشته‌اند: «نادرست‌نویسی تالش، بخشی از استان گیلان (برهان)» اما هرچند برهان قاطع چنین آورده، بخش بزرگی از تالش در آذربایجان می‌افتد، چنان که ناظم‌الاطبا در برابر «تالش» نوشته: «طایفه‌ای در گیلان و آذربایجان که یک قسم فارسی دری تکلم می‌کنند و گویا زبان آذربایجان قبل از غلبهٔ ترک همین زبان بوده، چنان که هرزند به همین زبان تکلم می‌نمایند (۱).

گذشته از سرواژه‌ها، پس‌واژه‌ها هم گاه معنی مرده یا معنای تازی واژه را می‌رسانند. می‌دانیم که بسیاری از واژگان تازی و بیگانه در پارسی به معنی یا معناهای تازی و بیگانهٔ خود به کار نمی‌روند، بلکه پارسی‌زبانان تنها یک یا چند معنی آنها را پذیرفته‌اند یا معنای تازه‌ای به آنها بخشیده‌اند. در واژه‌یاب بسیار دیده می‌شود که کوشش شده همهٔ معنی‌های واژهٔ تازی در زبان عربی باز شده برابرگذاری گردد، در جایی که کمتر پارسی‌زبانی آنها را به معنی یا معنی‌های تازی‌شان می‌شناسد. برای نمونه اگر کسی بخواهد دریابد برابرِ سرهٔ «دولت» چیست، با این برابرها روبرو خواهد شد: «۱- گردش زمان، بَخت، ۲- کشور (معین)، ۳- ستاد (فرهنگ کوچک)، ۴- چیرگی، ۵- رواگین (= متداول)، ۶- چینه‌دان، ژاغر، ۷- هشت‌پا (=اختاپوس)، ۸- انبانچه». به‌هرروی سره‌جو، برابرِ پارسی «دولت» به معنایی که در زبان پارسی کاربرد دارد را نخواهد یافت و خودَ را روبرو با چندین واژهٔ نابجا خواهد دید که دور نیست وی را از کاربردِ واژگان پارسی پشیمان سازد. از میان این هشت معنی تنها یکی‌شان گهگاه در پارسی کاربردی می‌یابد و معنی‌های دیگر آن یا در زبان تازی است و ویژهٔ همان زبان مانده، یا برابری نارساست.
نمونهٔ دیگر: «قبض» با این که واژه‌ای بیگانه است به خوبی جا افتاده و همهٔ ما می‌دانیم معنای بنیادین آن «فیش» است. اکنون ببینیم واژه‌یاب در بارهٔ آن چه می‌گوید: «۱- پنجه گرفتن ۲- گرفتگی ۳- دست کشیدن، باز ایستادن از گرفتن چیزی (آنندراج) ۴- تند راندن (لاورس) ۵- تُرُنجیده کردن، تُرُنجاندن ۶- از آن خود کردن ۷- چیرگی نمودن ۸- پلید خشکی»
همچنین «منظوم» را «گروه ملخ» معنی کرده! در برابرِ «ناموس» پانزده معنی آورده که هیچ‌کدام معنی به‌کاررونده این واژه را در زبانِ پارسی نیست! باید در یاد داشت که این واژه مرده نیست و در پارسی افغانستانی کاربرد بسیار دارد. بیشتر این معنی‌ها یا هیچ رواجی در زبان پارسی نیافته یا زمانی گذارا کاربردی داشته و دیگر ندارد. این کار بیشتر به تبلیغ برای واژگان بیگانه می‌ماند تا کوشش برای یکدستی زبان.

گاه همهٔ سرواژگان پیوسته به یک جستار را در زیر یک سرواژه آورده. برای نمونه سرواژگان Corner, Capitain, Out, Penalty, Offside, و Hand همه و همه را زیر «فوتبال» آورده، در جایی که هر کدام باید سرواژه‌ای جداگانه می‌شد. سره‌جو از کجا باید بداند که Corner را باید زیر واژهٔ فوتبال جست؟ برخی از این واژگان را دوباره یاد کرده و اینچنین، یک واژه را دو بار در واژه‌نامهٔ خود آورده، چنان که در بارهٔ واژهٔ «تیم» چنین است.

شوربختانه بیشتر سره‌نویسان سرچشمه‌های زبانی خود را به دست نمی‌دهند. هرچند آقای پرتو چنین کرده، اما همچنان سایه‌ای تیره بر کارش افتاده. در پایان واژه‌نامه با یک فهرست شانزده‌برگی از واژه‌های یک فرهنگ شصت‌هزاَرواژه‌ای روبرو می‌شویم. اما کدام سرچشمه به کدام واژه برمی‌گردد؟ تنها برخی از واژگان‌اند که سرچشمه‌شان به دست داده شده. درصد بسیار بالاتری از آنها روشن نیست از کجا آمده‌اند. اگر بخواهیم بدانیم واژهٔ بجا و زیبای «دلپاسی» که سرهٔ «مراقبه یا مدی‌تیشن» دانسته شده از کدام سرچشمه است، باید همهٔ سرچشمه‌هایی را که فهرستشان به شانزده برگ می‌رسد، زیرورو کنیم؟ بسیار بهتر بود اگر نویسنده در برابر هر واژه دست‌کم یکی از سرچشمه‌های آن را یاد می‌کرد، و نیز اگر خود واژه‌ای ساخته، در باره‌اش روشنگری می‌داد.

دیگر از گزندهایی که برخی از سره‌گرایان به سره‌گرایی زده و می‌زند، این است که سره‌گرا می‌خواهد به پیروی از فرهنگ‌نویسان کهن بر پایهٔ یک بند سروده، واژه‌ای را پارسی یا به همان معنایی که خود می‌پسندد یا می‌جوید، بداند. اما فرهنگ‌نویسان کهن، جز اندکْ بار در این کار به لغزش نیفتاده‌اند. اگر به بندهای سروده‌ها نگاهی دیگر افکنیم، می‌بینیم که هیچ نیازی نیست که واژهٔ پارسی را به معنایی که سره‌گرا می‌خواهد به کار رفته باشد، بلکه همان معنای همیشگی‌اش بس است! برای نمونه در برابر واژهٔ «موزه» چنین می‌خوانیم:
«فرانسوی، گنج‌خانه،
دوستان گنج‌خانهٔ رازند
رنج‌بردار و گنج‌پردازند (سنایی)»
اما چه نیازی هست که واژهٔ «گنج‌خانه» را در بند یکم سنایی به معنی موزه بدانیم؟ گنج‌خانه در این جا به همان معنی همیشگی خود یعنی «خزانه» است. اگر دوستانی که سنایی از آنان سخن می‌گوید، چند سده پیش از خود وی مرده بودند، شاید چنین برداشتی اندک راهی به ده می‌برد! چرا که موزه، جایگاه آثار بسیار پربهاست، اما آنها کهن نیز هستند. لیک سخن سنایی به زمان حال ساده، آن هم سادهٔ ساده گفته شده است!

یکی دیگر از آسان‌گذری‌هایی که سره‌گرایان گاه در دام آن می‌غلتند، این است که واژهٔ سره‌ای را که به گونه‌ای پست‌تر یا پایین‌تر از واژهٔ بیگانه است، در برابرش می‌نهند. آنان با این کار از کسی که هنوز سره‌جوست، می‌خواهند که واژهٔ سره‌ای را که بارِ ارزشی کمتری دارد، به جای واژهٔ بیگانه به کار زند. در واژه‌یاب، سرهٔ «پیپ» را چپق دانسته! اما روشن است که به هیچ پیپ‌کشی نمی‌توان گفت: «چپقتان چه بوی خوبی می‌دهد!» وی بی‌گمان این سخن را گوشه‌دار خواهد یافت. به سخن دیگر، «چپق» پایین‌تر از پیپ است و پارسی‌زبانان آنها را به جای همدیگر به کار نخواهند برد. به همین روش، پارسی «بنزین» را هم «نفتک» گذاشته! خردِ زبانی چگونه بپذیرد که نفت با انجام یک دسته دگرگونی‌های پیچیدهٔ فن‌آورانه، پالایش شده چیز گران‌تر و کارآمدتری گردد، اما برعکس، پسوند کوچک‌شماری «ak» را بگیرد؟ در پی آن «بنزین‌فروش» را هم «نفت‌فروش» گفته! خود پیداست که هر کارکن هر پمپ بنزینی این نام سره‌نما را کنایهٔ خوارشمارانه‌ای دانسته پاسخ رنجاننده‌ای به سره‌گرای گرامی خواهد داد! از دیگر سوی، اگر سرهٔ بنزین «نفتک» است، چرا سرهٔ بنزین‌فروش به جای نفتک‌فروش، نفت‌فروش باشد؟ سرهٔ پلیس را هم پاسبان دانسته که داستان آن نیز همین است! اینها را نمی‌توان چیزی جز شوخی با زبان دیرپای پارسی دانست.
این گونه لغزش‌ها گاه به برداشت نابسنده و شتاب‌زده از سرچشمه‌های نیز برمی‌گردد. برای نمونه در برابر «مجرد» شش معنی آورده که یکی‌شان واژهٔ لُغندَر است که آن را در کمانک، افغانی دانسته. از آنجایی که در فهرست سرچشمه‌های پایان کتاب، جز «فرهنگ گویشی خراسان بزرگ» (۲) نوشتهٔ دیگری به افغانستان پیوسته نیست، می‌توان گفت که این واژه باید از آنجا برداشته شده باشد. اما در این میانه هم دو لغزش روی داده: نخست این که «لغندر» در آنجا نه به معنی مجرد، بلکه به معنی «لاابالی و مجرد» آمده که روشن است آهنگ از آن هر مجردی نیست، بلکه آن مرد مجردی است که از روی لاابالی‌گری مجرد مانده یا می‌خواهد بماند. دودیگر «افغانی» زبان پشتون‌هاست، اما همهٔ واژگان «فرهنگ گویشی خراسان بزرگ» یا پارسی‌اند یا در گویش‌های پارسی آن سرزمین کاربرد دارند. نشان کوتاه‌شدهٔ «اف.» که در آنجا پیش روی واژهٔ لغندر آمده هم کوتاه‌شدهٔ «افغانستان» است نه افغانی.

آسان‌گذری، کمبودی است که می‌تواند چهره‌های بسیار رنگارنگی را از خود وانمایاند. من در اینجا نگاهی گذرا به نمونه‌هایی از برابرنهاده‌هایی که می‌توانستند بهتر ساخته شوند، می‌اندازم:
«واحسرتا: چه رسانه‌ای»
درست است که «رسانه» در فرهنگ‌های کهن به معنای تأسف و یا معنی‌هایی

نزدیک به آن هم آمده، اما همه می‌دانیم که واژهٔ «رسـانه» هم‌اینک «وسـیلهٔ ارتباط جمعی» را می‌رساند.
مـردم از «چه رسـانه‌ای» به جـای «وا حسـرتا»، «چه تلویزیونـی» یا «چه رادیویـی» یا چیزی از همین رده را در خواهند یافت. تنها کسـی که بخواهد خود را ریشخند مردم کند این واژهٔ آقای پرتو را به کار خواهد برد.
«مورب: استوارشده»
اما مورب به معنای کج اسـت، و اسـتوار چون محکم است یادآور راستی است نه خمیدگی.
«الحمد: سپاس خدا راست»
باز هم شوخی؟ آن الحمدالله است نه الحمد!
«معلم اول: آموزنده‌ی نخست، پاژنام: ارستو»
آموزنده هم به معنی آموزش‌دهنده است و هم آموزش‌گیرنده، بلکه بیشتر هم بـه معنای دوم به کار می‌رود. ما کـه می‌دانیم آهنگ از «معلم» همان معنای یکم اسـت، چرا باید سـره‌جویان را پریشـان سـازیم، در جایی که به‌سادگی می‌توانیم به جای آموزنده، آموزاننده یا همان آموزگار بگوییم و دست‌کم مایهٔ لغزش کسی نشویم؟
«رباعی: چهارپاره... رباعیات: چارپارها»
چارپاره گونه‌ای از نوپردازی اسـت که بند یکم آن از نگاه قافیه آزاد اسـت، اما بند یکم رباعی، آزاد نیسـت و آهنگش هم لاحول‌ولاقوةالابالله است و بس. در جایی که آهنگ‌های چهارپاره بسیار گوناگون است.
«فیلم: رخشاره... سینما: رخشار»
بی‌رودربایسـتی باید گفت که مردم توفیر بسـیار ریز این دو واژه که یک «e» بیشتر نیست را در نگر نگرفته آن دو را با هم خواهند آمیخت. ایشان خود هم بارها این گونه توفیرهای ریز را فراموش کرده‌اند. پیش از این دیدیم که رباعی را «چهارپاره» اما رباعیات را «چارپاره‌ها» نامیده‌اند.
«پمپ: بادکش»
اما پمپ معمولاً به جای هوا (باد) برای کشیدن آب و مایعات به کار می‌رود.
«کلاسور: هزارپیشه»
هزارپیشـه در بخشی از خراسـان بزرگ که اینک افغانستان نام دارد به معنی «آدم تیز و کاری، کسی که در بسیاری کارها تردست و دانا باشد» (۲) به کار می‌رود، و نیز: «چاقویی است که ابزارها و افزارهای گوناگونی دارد، مثلاً قیچی کوچک، درشیشه‌واکن و... » (۲) این واژه به این معنی در کشوری که کمابیش سی هزارهزار جمعیت دارد، جا افتاده و بر سر زبان‌هاست. اما به کار داشتن آن به معنی «کلاسور» بسیار دشوار است، زیرا فراوان‌اند چیزهایی که می‌توانند به چند آهنگ به کار داشته شوند. چرا خط‌کش را هزارپیشه ننامیم، هنگامی که با آن هم می‌توان خط کشـید و هم می‌توان اندازه گرفت و هم می‌توان تنبیه کرد و هم می‌توان چیزی را نشان داد؟
«دکتر: Dokteur، فرانسوی، ۱- پزشک ۲- استاد»
ایشـان در شـمارهٔ ۲ از جلد ۳ گاهنامهٔ فرهنگی ایران‌زمین چاپ کانادا «دکتر ابوالقاسـم پرتو» نامیده شـده‌اند، اما در شمارهٔ پس از آن بـه پرخاش، برای گرداننـدگان آن گاهنامه نوشـته‌اند: «نام مرا با بَرنـام «دکتر» همراه کرده‌اند که در آموزش دانشـگاهی بدین پایه نرسیده‌ام.» گردانندگان ایران‌زمین چاپ کانادا از همین روی در همان شـماره ایشـان را با نام «استاد ابوالقاسم پرتو» یاد کرده‌اند. اکنون می‌توان گفت که گرهی از کار گشوده نشده، چون به گواه واژه‌یاب، ایشان «استاد» را هم همان دکتر می‌دانند! نیازی به بازگشودنِ ندارد که برخی دکترها نه پزشک‌اند نه استاد. این خود نشانگر آن است که اینِ واژه با آن که بیگانه است، معنایی جاافتاده و باریک در زبان ما دارد و جابه‌جا کردن آن به سادگیْ می‌تواند کمکی به سستی و نارسایی زبان باشد.

شـمار واژگان بیگانـه و نیمه‌بیگانه‌ای را که واژه‌یاب با آن هیبت پوشـالی‌اش نیاورده، به‌هیچ‌روی نمی‌توان پایین دانسـت. چه بسیارند واژگان دخیلی که بر سر زبان‌ها هسـتند، اما در واژه‌یاب نشانی از آنها یافت نمی‌شود و سره‌دوست آنهـا را نمی‌یابد. ایشـان خود چنین چیزی را باور ندارند، چون در شـمارهٔ ۳ از جلد سـوم گاهنامهٔ ایران‌زمین چاپ کانادا در پاسـخ به یکی از نویسندگان شمارهٔ پیشین می‌نویسند: «نوشته‌اند "روشن است که فرهنگ‌نویسان بسیاری از این واژگان را برگرفته‌اند، اما آنان هرگز نتوانسته‌اند همهٔ آنها را گرد آورند" پیداست که ایشان [آن نویسنده] از فرهنگ کوچک ذبیح بهروز و واژه‌یاب این کمترین آگاهی ندارند. در واژه‌یاب برابرهای شسـت هـزار واژهٔ بیگانه آمده.» پس آقای پرتو خود را در شـمار فرهنگ‌نویسـانی می‌آورد که همهٔ واژگان را نوشته‌اند!
در اینجـا بـه پاره‌ای از واژگان بیگانه و نیمه‌بیگانـهٔ پرکاربردی که در فرهنگ سه‌جلدی واژه‌یاب نیامده نگاهی می‌افکنیم: «اینترنت، خاله، صفت، تظاهرات، ضبط‌صوت، المپیاد، جاروبرقی، الکترونیک، ملی‌گرایی، چراغ خطر، ورود ممنوع، شیک، وانت، مخلوط‌کن، منشی تلفنی، اف‌اف، اورژانس، ماشین‌حساب، یعنی، کارت افتخاری، مینی‌بوس، کاپشـن، سوییچ، پیتزا، تایپیست، سانس، صندوق عقب، رسـید، ذره، سانتی‌متر، فالانژ، راسیسـم، کاربراتور، فانتوم، سرسوپاپ، فمینیست، ماژیک، حکومت نظامی، سشوار، دیجیتال، صهیونیسم، حساب بانکی، الکتروتکنیک، الکتریکی، فوق لیسـانس، خط اسـتوا، رأس‌السرطان، بیگودی، کلینکس، کارت ویزیت، ضداطلاعات، توسـعه‌طلبی ارضی، سیفون، بربرینگ، ضدیخ، تله‌کابین، تلسـکی، تیراژ، گودبادی پارتی، آرپی‌جی، خمسه‌خمسـه، فوق دیپلم، فوق دکترا، شربت شهادت، شهادت‌طلب، خودکفایی، جاسوییچی، اروتیک، پرتابل ، میز توالت، حق‌السکوت، مین‌یاب، مدح شبیه به ذم، وحدت کلمه، احضار روح، تونیک، تک‌ماده، کیوسـک، تریلی، بَنزِن، آب اکسیژنه، بژ، تبدیل به احسن، نئاندرتال، ساعت شماطه‌دار، عمل جنسی، مصادره‌به‌مطلوب، مثال نقض، مشروعیت، باند، رشد و توسعهٔ اقتصادی، کیلومترسنج، دیکتاتوری پرولتاریا، کلخوز، حفـظ ظاهر، ظاهرداری، صفحه‌کلاچ، قیاس مع‌الفارق، فانی فی الله، رشد جمعیت، وجه مشترک، فیلم سه‌بعدی، نقاشی متحرک، کرم‌پودر، رسـم فنی، مخرج مشترک، مقوا، طی الطریق، اجرام فضایی، ریمل، کورنومتر، سرعت‌سـنج، سـبقت ممنوع و... » آقای پرتو به جای آوردن این واژگان زنده و پویا و پرکاربرد زبان پارسـی، سراغ واژگان تازی شاخ‌ودم‌داری مانند هرثَمَه و فقحَلَه و قُندَعَه رفته که حتی تلفظ درستشـان هم برای پارسی‌زبانان بسیار دشـوار است، چه رسـد به آن که بتوان آنها را واژهٔ بیگانهٔ به‌کاررونده در زبان پارسـی دانست. چنین است که واژه‌نامه‌ای کت‌وکلفت، اما ناکارآمد پدید آمده است.

روشن است نمی‌توان چشم داشـت که کسی از همهٔ سرچشمه‌های پژوهشی بهره گیرد، اما ایشان خود در همان شمارهٔ همان گاهنامه در بارهٔ واژه‌یاب خود می‌نویسند: «در گردآوری واژگان پارسی تا آنجا که شدنی بوده از خاستگاه‌های گوناگـون بهره بـرده‌ام و از همگی گویش‌های ایرانی کـه گردآوری و به چاپ رسـیده، سود جسته‌ام.» این در جایی اسـت که از چند دسته سرچشمه‌های گویش‌های پارسی در آن فهرست هیچ نشانی یافت نمی‌شود:
۱- نخست باید از هزاران واژه‌نامه و نوشتاری یاد کرد که تاجیکان به ویژه در روزگار شـوروی در بارهٔ گویش‌های تاجیکستان و آسیای میانه نوشته‌اند. یکی از سـودمندترین‌های آنها «لغت مختصر لهجه‌های بخارا»سـت ، واژه‌نامه‌ای با بیش از ۳۰۰۰ سـرواژه کارآمد (۳). شـاید بگویند که این گونه کارها به دبیرهٔ سـیریلیک نوشته شده و خوانده نمی‌شـود. این از نگاه من پذیرفتنی نیست، چون فرهنگ‌پژوهان ایران از آموختن دبیرهٔ سیریلیک گریزی ندارند.
۲- اما اگر هم بپذیریم چنان اسـت، با دسـته‌ای دیگر از سرچشـمه‌ها چه خواهیـم کرد؟ افغانسـتانی‌ها هـم پژوهش‌های خوبـی در زمینهٔ گویش‌های پارسی کرده‌اند که از آنها هم هیچ نشانه‌ای در فهرست سرچشمه‌های واژه‌یاب نمی‌یابیـم. در اینجا من تنها از «قاموس لهجـهٔ دری هزارگی» نام می‌برم که کار شاه علی‌اکبر شهرستانی یک از زبانشناسان شایستهٔ یگانه همسایهٔ همزبان ماسـت (۴). شاید گفته شـود که اینها چاپ بیرون از ایران است و چندان در دسترس ایرانیان نیست.
۳- اما واژه‌یاب با بسیاری از پژوهش‌هایی که در خود ایران بیرون آمده بوده هم سروکاری پیدا نکرده. از میان آنچه به پارسی است، می‌توان از «گویش‌های

پیرامون کاشــان و محــلات» (۵)، «فرهنــگ فرامــرزان» (۶)، و یا «فرهنگ بهدینان» (۷) یاد کرد. گذشــته از سرچشــمه‌های پارســی، از سرچشمه‌های فرانســوی و انگلیسی هم نام برده‌اند. شمار سرچشمه‌های کارای اروپایی که از آنها در نوشــتن واژه‌یاب بهره‌گیری نشــده، چند برابر بیشتر از سرچشمه‌های غیراروپایی است (۸).

پابرگی‌ها

۱) لغت‌نامهٔ دهخدا

۲) اکبری شــالچی، امیر حسین؛ فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، نشر مرکز، ۱۳۷۰.

۳) محمــودوف، م.، بردیــف، ب.؛ لغــت مختصر لهجه‌های بخــارا، آکادمیهٔ علم‌های پی‌سی‌ســی تاجیکســتان، اینســتیتوت زبان و ادبیات به نام رودکی، دوشنبه، «دانش»، ۱۹۸۹.

۴) شهرســتانی، شاه علی‌اکبر؛ قاموس لهجهٔ دری هزاره‌گی، پوهنجی زبان و ادبیات پوهنتون کابل، ۱۳۶۱.

۵) مجیدی، محمدرضا؛ گویش‌های پیرامون کاشــان و محلات، فرهنگستان زبان ایران، تهران، فروردین ۱۳۵۴.

۶) فرامرزی، حسن؛ فرهنگ فرامرزان، سازمان چاپ خواجه، تهران، ۱۳۶۳.

۷) سروشیان، جمشید؛ فرهنگ بهدینان، با مقدمهٔ استاد ابراهیم پورداوود، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۳۵.

۸) برای نمونه به انگلیسی:

Dulling, G. K. The hazaragi Dialect of afghan Persian, Central Asian Research Center, London, ۱۹۷۳.

به فرانسه:

Lecoq, Pierre, Le dialecte de Sivand, Wiesbaden, Reichert, ۱۹۷۹.

به آلمانی:

Monchi-Zadeh, Dauvoud, Wörter aus Xurāsān und ihre Herkunft, Leiden, ۱۹۹۰.

برابرهای پارسی

کاری از الف.نیکویی

ابوالهول: هراس انگیز ، ترس آور

ابهام : پیچیدگی ،ناروشنی، گنگی،بغرنجی

انگشت ابهام: انگشت بزرگ ، اشتو

ابهت : بزرگی، شکوه

ابیات : دوتایی ها ، بتاها

ابیض: سپید، سپیدپوست، سپیدرنگ

اپتیک: چشمی

اپرا: ترانما

اپراتور: کاربر،کارور، گرداننده

اپلیکیشن: درخواست، درخواست نامه

اپیدرم: پوشبافت

اپیدمی: واگیر

اپیدمیک: همه گیر

اتباع: شهروندان، پیروان، یاران

اتباع بیگانه: بیگانگان

اتحاد: همراستانی، همبستگی، یکدلی، همدلی

اتحادیه: انجمن، باهمار

اتخاذ: گرفتن، گیرش، فراگرفتن

اتخاذتدبیرنمودن: چاره گزیدن

اتخاذ تصمیم کردن: چاره گرفتن، برآن شدن

اتراق کردن: بارافکندن، چندی ماندن



انقلاب ، تحولی ساختارشکن

(انقلاب فرانسه)

نویسنده : امیر هورنام

در گفتار پیشین به بیان مسایلی کلی پیرامون انقلاب و چرایی به وجود آمدن آن پرداختیم و همچنین پیامد های انقلاب را از نظر گذراندیم . اینک برخی ریشه های این تحول بزرگ و پیامد های ان را در نمونه های واقعی بررسی می کنیم.

انقلاب فرانسه از ان دسته انقلاب هایی است که در راستای رسیدن به جمهوریت مسیری نسبتا طولانی را طی کرد و در پایان به یک دموکراسی پایدار دست یافت . در ابتدا این روند با یک حرکت اعتراضی ساده آغاز شد که تنها برای رسیدن به یک عدالت اجتماعی و نه دموکراسی مطلق بود و مسایل مالیاتی محوریت این اعتراض ها را از آن خود کرده بود . یک بحران مالیاتی ، فراخوانی بزرگان و اصناف برای حل این بحران و در نهایت تدوین قوانین جدید مالیاتی که فشار بسیاری را بر طبقه ی سوم جامعه اعمال می کرد پایه گذاری یک تحول بزرگ را نوید می داد که نظام پادشاهی فرانسه نیز با عدم درایت، نقش بسزایی در پیشبرد این روند ایفا کرد . اگر این فشار ها به وجود نمی آمد، اروپا می توانست شاهد انقلابی اینچنین بزرگ باشد ؟

سرانجام در سال ۱۷۸۹ ، این نارضایتی ها سبب ساز حرکتی بزرگ به سوی زندان باستیل شد و مردم جدیت خود را به دربار پادشاهی نشان دادند و چندی بعد ، فئودالیته ملغی شد . نکته ی قابل توجه این است که فئودال ها پیش از این نیز در سیستم حکومتی همراه و یاور پادشاه بودند و جزو طبقات بالای جامعه و دارای امتیازاتی به¬ویژه درحوزه¬ی مالیاتی بودند ولی هیچ¬گاه دهقانان در اندیشه¬ی براندازی آنها نبودند و از آنجایی که این تبعیضات در شیوه¬ی پرداخت مالیات از قبل وجود داشته، حال چه چیز باعث ایجاد نارضایتی بوده است ؟ این هم شاید سرانجام یکی از عملکرد های دربار و دولت مرکزی باشد که ناخودآگاه به پی ریزی این نارضایتی ها دامن زد .

از قدیم فئودال ها به عنوان نمایندگان پادشاه در منطقه دارای اختیاراتی بودند. به شکلی که دهقان یا همان رعیت یک ارباب یا فئودال را به عنوان قیم و حامی خود می دید هرچند در بسیاری موارد حق رعیت پایمال می شد ولی باز به پرداخت های مالیاتی به عنوان یک وظیفه نگریسته می شد و دهقان در اغلب اوقات احساس نارضایتی از این بابت نمی کرد. در عوض فئودال ها هم با ایجاد امنیت و برقراری قوانینی برای گذراندن وضعیت معیشتی و نظارت دقیق بر امور زمین ها تا حدودی خیال رعیت را از این قبیل مسایل و مشکلات راحت می¬کردند . ولی به مرور این اختیارات از اربابان گرفته شد و دربار به شکل مستقیم در این باره اظهار و اعمال نظر می کرد تا جایی که اربابان تنها به مواجب بگیران رعیت بدل شدند و از اینجا نارضایتی مردم آغاز شد و با تصویب سیستم مالیاتی جدید به اوج خود رسید و در یک فوران بزرگ به سقوط زندان باستیل بدل شد .

پس از چندی با الغای فئودالیسم در فرانسه پیکره ی اروپا به لرزه افتاد و قانون اساسی نوینی توسط نمایندگان طبقات پایین جامعه تدوین و به تصویب رسید که در نوع خود یک موفقیت بزرگ به شمار می رفت . چندی بعد در پی بروز بحران مالی بزرگی که سراسر فرانسه را در بر گرفته بود و به طبع آن شورش های عظیم ، پادشاه دستگیر می شود و اندک زمانی نمی گذرد که به امضای قانون مشروطه تن در می دهد و پادشاهی مشروطه در سال ۱۷۹۱ در فرانسه

بنیان گذاری می شود . اما لویی شانزدهم که با کم شدن اختیاراتش ، حتی سلطنت خود را هم در خطر می دید دست کمک به سوی بیگانگان دراز کرد و از دول پروس ، اتریش ، مجارستان ، هلند ، انگستان و اسپانیا استمداد جست . به همین دلیل بود که اندکی بعد پادشاه و پس از آن خاندان سلطنتی به جرم خیانت به میهن به گیوتین سپرده شدند .
تا اینجای کار شاید تعادل و تعاملی فراگیر بر انقلاب فرانسه حاکم بود ولی زمانی که ماکسیمیلین روبسپیر و ژرژ دانتون رهبری این انقلاب را به دست گرفتند دوره ای تاریک در مسیر این حرکت مردمی بوجود آمد که در تاریخ از آن به عنوان دوران ترور یا حکومت هراس یاد می شود . دوره ی ترور به دورانی در انقلاب فرانسه گفته می شود که طی آن کمیته ی امنیت ملی به رهبری روبسپیر برای مقابله با جنگ داخلی و خارجی تصمیم به ترور ضد انقلاب (اشراف ، روحانیون و محتکران) گرفت . در این دوران سیاه هزاران نفر اعدام شدند . این افراطی گرایی تا آنجا پیش رفت که عاقبت روبسپیر و دانتون خود در سال ۱۷۹۴ با گیوتین اعدام شدند و این گونه دورانی پر از قتل و خونریزی پایان پذیرفت .

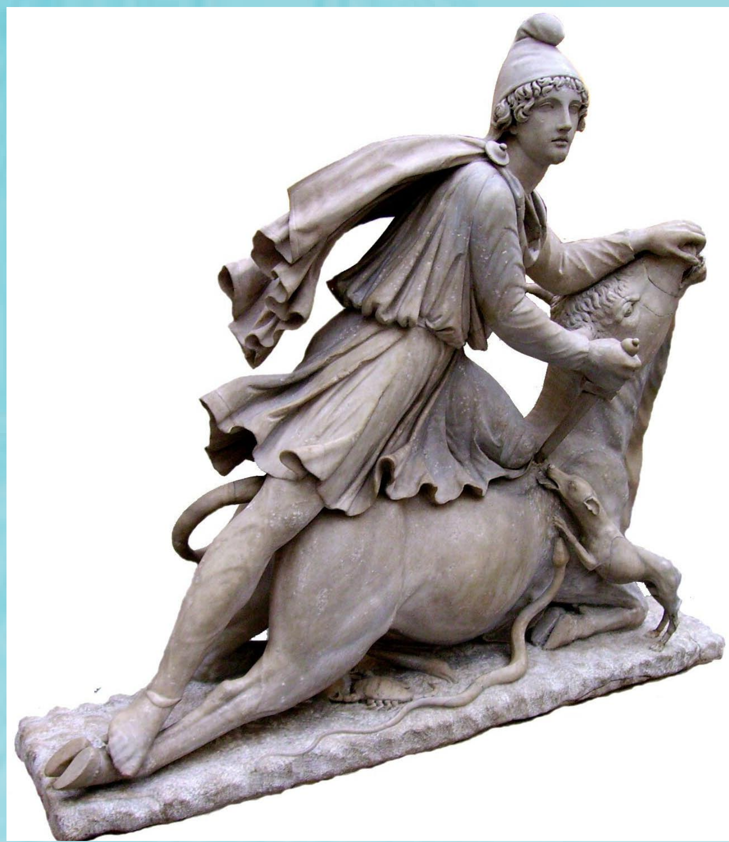

۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ (میلادی)؛ یورش به زندان باستیل، نخستین جرقه انقلاب

هدف بعدی انقلاب کلیسا و روحانیون بودند که سالیان سال با تکیه بر ایدئولوژی ، حاکمان اصلی سرزمین بودند و به هر شکل و روشی از استثمار ذهن و جسم مردم دریغ نمی کردند . زمین ها و اموال کلیسا همگی مصادره شد و حکومت کلیسایی و مذهبی در فرانسه به پایان کار خود رسید . در آنزمان فرانسه درگیر جنگ هایی با مخالفان داخلی و خارجی انقلاب خود بود و در همین حین یکی از افسران ارتش فرانسه با درایت و زیرکی خود توانست رهبری انقلاب و ارتش فرانسه را به دست بگیرد .
ناپلئون بناپارت به پیروزی های بزرگی دست یافت تا اینکه تمامی اروپا را به جز انگلستان و روسیه به زیر چتر فرانسه در آورد . در زمستان ۱۸۱۲ ناپلئون به روسیه حمله کرد اما با توجه به سرمای سخت روسیه توفیقی نیافت . به هر روی ، پیروزیهای بزرگ ناپلئون به پایان رسید و سرانجام در ۱۸۱۵ در نبرد واترلو که میان فرانسه و دولتین انگلستان و پروس درگرفت شکست خورد و به انقلاب بزرگ فرانسه پایان داد .
اما طی این دوران مردم چیزهای زیادی به دست آورده بودند که شاید مهمترین آن تجربه شیرین برابری و مساوات بود که به هیچ وجه از ذهن مردم پاک نمی شد و اینکه در یافته بودند که نباید در برابر شرایط سخت سر تعظیم فرود آورد و می توان به هر وضعیتی سمت و سو و سامان داد . پس از واترلو پادشاهی دوباره به فرانسه بازگشت ولی فشارهای مردم و نخبگان برای احقاق دموکراسی همچنان ادامه یافت و سلسله اعتراضهای کوچک و بزرگ که عمدتا در پاریس متمرکز بودند در سراسر قرن نوزدهم تحول فرانسه را تداوم بخشید . در ۱۸۳۰ فرانسه به یک پادشاهی مشروطه تبدیل شد و دوباره پس از ۱۸ سال در ۱۸۴۸سیستم جمهوری برقرار شد . سه سال بعد در ۱۸۵۱ پسر برادر ناپلئون بناپارت ملقب به ناپلئون سوم ، امپراطور فرانسه شد و در نهایت در ۱۸۷۱ ، درست ۸۲ سال پس از تصرف زندان باستیل توسط دهقانان ، فرانسه به یک جمهوری پایدار و دموکراتیک تبدیل شد .
انقلاب فرانسه از نمونه های جمهوری خواهی و یکی از الگوهای پایداری مردم برای رسیدن به هدف والای دموکراسی بوده و خواهد بود .

با نگاهی به :
مطالعاتی نظری ، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب ها / جک گلدستون / محمد تقی دلفروز / کویر / ۱۳۸۷
مروری در تاریخ انقلاب فرانسه / ایرج پزشکزاد / قطره / ۱۳۸۳
عکس برگرفته از ویکی پدیا

شناساندن نسک (آیین میترا)

نویسنده : مریم امامی جعفری

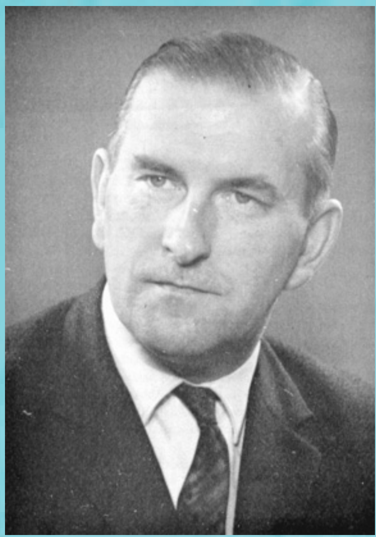


تندیس میترا در حال کشتن گاو ؛ موزه بریتانیا

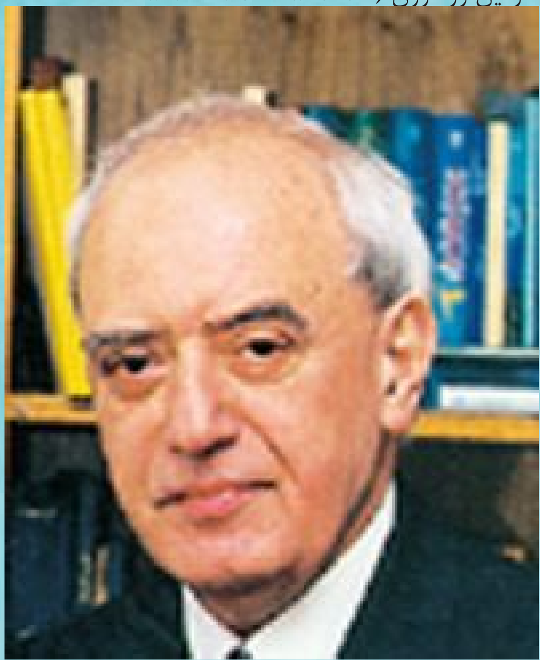
مهـر یا میتــرا یکی از بزرگترین ایزدان اقوام هند و ایرانی اســت و کهن ترین ذکری که از آن به دست آمده به ۳۵۰۰ سال پیش می رسد.آیین مهر یا میترا حدود ۱۷۰۰ ســال پیش کیش رسمی اروپاییان بود این آیین در سده نخست میلادی توســط نرون امپراتور روم به عنوان کیش رســمی امپراتوری پذیرفته شد و در طی یکی دو سده در سراسر اروپا از مجارستان تا انگلستان گسترش یافت.

پژوهشــگران بســیاری به واکاوی این آیین پر رمز و راز پرداخته اند. نخستین کســی که به پژوهش درباره ی این آیین پرداخت فرانتز کومون بود که نسک جامــع و مفصلی در این باره نگاشــت. پس از او مارتیــن ورمازرن (Martin Vermazeren) بود که به پژوهش در این باره پرداخت. نسک او با فرنام Ce Dieu Mystérieux Mithra در ســال ۱۹۶۰ در پاریس به چاپ رســیده اســت. این نسک توسط دکتر بزرگ نادرزاد ترجمه شده است. به گفته ایشان چاپ این نسک با یاری دکتر بهرام فره وشی بوده است و مربوط به زمانی ست که دکتر نادرزاد در سوئیس دانشجو بوده اند.)

دکتر بزرگ نادر زاد در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شد و در دانشگاه ژنو علوم انســانی خواند و در همین رشــته از دانشگاه پاریس دکترا گرفت. از جمله آثار و ترجمه های ایشــان «حکمت یونان» از شــارل ورنر و «فلسفه و فرهنگ» از ارنســت کاســیرر می باشد که هر دوی این نســکها در دهه ۴۰-۵۰ ترجمه و منتشر شده است. «قدرت سیاســی» از ژان ویلیام لاپیر و «توکویل: فیلسوف لیبرالیســت» از ژاک کنن هوتر و «تأمل در مبانی دموکراسی» از آلن دوبنوا با ترجمه او منتشــر شده اســت. «در باب دموکراسی، تربیت، اخلاق و سیاست» واپسین نسکی است با ترجمه او و وارد بازار نسک شده است.



مارتین ورمازرن (Martin Vermazeren



دکتر بزرگ نادرزاد

نسک دارای هات های زیر است :

پس از یادداشت مترجم و پیشگفتار نسک ، هات های زیر پیش روی خواننده است.

- میترا در ایران و هند
- زرتشت و موبدان
- آمدن میترا به اروپا
- پیروان میترا
- روش های تبلیغ در آیین میترا
- معبد مهری چه شکلی دارد؟
- مهرکده های مشهور یا مهم
- نامدارترین فتوحات میترا
- اطرافیان میترا
- افسانه ی میترا
- میترا و ایزدان همراه او
- ایزد زمان بیکران

- تشرف به مناسک و آداب و اسرار
- درجات هفتگانه ی تشرف
- ستارگان و عناصر چهارگانه
- مسئله زن
- آیین میترا و قربانی آدمیزاد
- سرودهای مقدس
- متون متاخر سنت پرسیک در رم
- هدایا و هنرمندان ؛ میترا در هنر
- میترای مغلوب
- کتاب شناسی



نسـک ارزشمند و پربار «آیین میترا» پس از آنکه نخستین بار در سال ۱۳۴۵ توسـط انتشارات دهخدا به چاپ رسید پس از سالها در تابستان ۱۳۷۲ توسط انتشـارات چشمه به بازار نسک آمد و تاکنون هفت بار توسط همین انتشارات تجدید چاپ شده است. واپسین چاپ آن در امرداد سال ۱۳۸۷ در ۲۴۰ رویه با بهای ۳۵۰۰ تومان بوده است.

پیشـنهاد : شوربختانه ایرادی که بر این نسک وارد است نداشتن واژه نامه ای در پایان نسک برای شناساندن ایزدان گوناگون و بسیاری ست که نامشـان در نسـک آمده ، از این رو به دوستانی که آهنگ خواندن این نسک را دارند پیشنهاد می کنم نخست درباره ی ایزدان گوناگون در آیین مهری آگاهی مختصری کسـب کنند سـپس بـه خواندن این نسک بپردازند تا دچار سردرگمی نشوند.

ویل دورانت چه می گوید

نویسنده : م.روشنگر

یکی از موضوعاتی که در سالهای اخیر همچون ابزاری کاربردی جهت تازش به شاهان هخامنشی استفاده شده، موضوع "سنگ نبشته بیستون" و محتویات آن است. این انتقادات مبهم و اغلب بی اساس و مغرضانه، نه برای روشنگری تاریخی یا نشان دادن حقایق تاریخی -آنگونه که مدعیان اذعان دارند- بلکه با هدفهایی از پیش تعیین شده، به منظور انکار کردار انسانی بزرگترین شاه هخامنشی صورت گرفته اند.

روشن است که دانش تاریخ بایستی همچون داوری خردمند و بی طرف، به قضاوت درباره رفتار انسانها بنشیند؛ اما مصلحت های سیاسی یا ایدئولوژیک، همواره مانع از آن شده که این دانش، به وظیفه اصلی خویش عمل نماید. متأسفانه، تاریخ نویسی امروز، پتکی شده برای تحقیر ارزش های یک اکثریت و نوازش غرور اقلیتی دیگر.

در نوشتارهای گذشته، به اندازه کافی درباره "هرودوت" و سوءنیتی که از کاه، کوه میسازد، قلم فرسایی کرده ام و در اینجا قصد تکرار مطالب گذشته را ندارم! به هر صورت، آنچه مسلم است اینکه هرودوت، عامل همه بدبختیهایی است که امروز متوجه تاریخ ایرانیان باستان است. من نمی خواهم ارزش کار "پدر تاریخ" را زیر سوال برده و خدمت ناخواسته ای که او به جاودان نمودن فرهنگ و تمدن ایرانیان نموده است را منکر شوم! چه بسا بدون هرودوت و اثر "تواریخ" او، امروز دانستنی های ما درباره جهان باستان، بسیار ناچیز بود. روشن است که مورخان کنونی، بخش قابل توجهی از آگاهی های خویش درباره تاریخ باستان را به نویسندگان یونانی مدیون هستند! از همه اینها گذشته اگر هرودوت در عصر پریکلس در دولت-شهری که مردمانش دوست داشتند همواره شاهد مدح و ستایش شاعران و سخنوران از کارهای آنان باشد، بسیار عجیب بود که به ستایش ارزشهای اخلاقی بربرها بپردازد! اما با همه اینها نباید از یاد برد که این کتاب، به همان اندازه که خواننده را در اطلاعات ارزشمند خویش سهیم میکند، در عین حال او را در خباثت نویسنده اش و کینه های کهنه و پوسیده به جا مانده از ماراتون و سالامیس، شریک میکند!

در سده های گذشته به ویژه در اروپا، کتاب های بسیاری بوده اند که خواسته یا ناخواسته خود را خدمتگزار امپریالیسم آتنی نموده اند! بعضی از این کتابها، بیشتر شبیه یک دادگاه محاکمه هستند که در آن، نظریه پردازان اروپای مدرن، در مقام وکلای مدافع یونان مظلوم و متمدن، علیه شرق ظالم و متوحش در حال بازجویی از پارسیانی هستند که انسان اروپایی بایستی حقش را امروز پس از ۲۵ قرن، از متجاوزین به فرهنگ و تمدن خود بگیرد! داور این دادگاه هم بر عهده هرودوت هالیکارناسی سپرده شده است! برای نمونه میتوان از کتاب «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» نوشته اومستد نام برد. با اینکه نام کتاب دعوی دفاع از هلنیسم را ندارد، با این حال درون آن، پر است از ناسزاهای کوچک و بزرگی که نویسنده کتاب به ایرانیان روا داشته است. اومستد، در کتاب خویش تمدن هخامنشی را به معنای اخص کلمه، به لجن کشیده است. البته اومستد تنها نیست، چرا که از این دست کتابها به ویژه در سده های نوزدهم و بیستم فراوان در اروپا چاپ شدند!

اما موضوع کتیبه بیستون که وقایع نخستین سال به پادشاهی رسیدن داریوش و شورش برخی ساتراپها علیه شاه جدید هخامنشی است، شرح این رویدادها را که ظهور و سقوط همه آنها از یک سال فراتر نرفت، به طور مفصل در کتیبه بیستون آمده است. آنچه مسلم است آنکه پس از مرگ کمبوجیه -که چگونگی آن هنوز در هاله ای از ابهام قرار دارد- از آنجا که او وارثی قانونی از خود باقی نگذاشت، شورای هفت نفره پارس، مرکب از بلندپایه ترین مردان پارسی، فرزند هیستاسپ را به عنوان شاه بلامنازع پارس، انتخاب نمود. اما این پادشاه جوان، هنوز پیراهن پادشاهی بر تن نکرده بود که موجی از شورش-ها، سراسر امپراتوری وی را در برگرفت! ویل دورانت در تاریخ تمدن(کتاب نخست،فصل سیزدهم،پارس) مینویسد:

«در کشورهای خاور زمین، پیوسته وراثت تاج و تخت با فتنه و آشوب در کاخ سلطنتی همراه بود، چه هر یک از بازماندگان شاه درگذشته در آن می کوشید که خود زمام سلطنت را به دست بگیرد. در عین حال، در مستعمره ها نیز انقلاباتی رخ میداد؛ زیرا که مردم این نواحی فرصت اختلافات داخلی را غنیمت میشمردند و درصدد بازیافتن آزادی از دست رفته خود برمی آمدند. غصب شدن تاج و تخت سلطنت و کشته شدن بردیای غاصب، دو فرصت گرانبهایی بود که ولایتهای تابع شاهشاهی پارس در برابر خود داشتند؛ به همین جهت فرمانداران مصر و لیدیا طغیان کردند ودر آن واحد شوش و بابل و ماد و آشور و ارمنیه و سرزمین سکاها و بسیاری از ولایات دیگر سر به شورش برداشتند. ولی داریوش همه را به جای حود نشانید و در این کار منتهای شدت و قساوت را به کار برد. از جمله چون پس از محاصره ی طولانی بر شهر بابل دست یافت، فرمان داد که سه هزار نفر از بزرگان آن را به دار بیاویزند.»

۳هزار نفر...!

مگر بابل چه تعداد بزرگ و نجیب زاده داشت که ۳هزار تن از آنان یک شبه توسط داریوش گردن زده شوند ؟! شوربختانه هرودوت علاقه وافری به اعداد و ارقام بزرگ و غیرواقعی داشت. زمانیکه پدر تاریخ، تعداد لشکریان خشایارشا در ترموپیل را به ۵ میلیون و ۲۸۰ هزار نفر می رساند و تعداد کشته شدگان سپاه داتیس در دشت ماراتون را ۶۴۰۰ تن در مقابل ۱۹۲ کشته یونانی می داند، دیگر نمی توان به گفته ی او و مبنی بر کشته شدن ۳ هزار بزرگ بابلی(!) توسط داریوش اعتماد کرد.
شاید اگر گفته میشد که ۳هزار نفر از "شورشگران" به دار مجازات آویخته شدند، شاید کمی منطقی تر و هضم آن راحت تر بود! اما در اینجا سخن از قتل عام گروهی از بزرگان بابلی است که از ظاهر روایت پیداست هیچگونه دخالتی در به وجود آوردن شورش بابل نداشته اند تا بخواهند تقاص آن را به شاه هخامنشی پس بدهند ؟! بنابراین موضوع به دار آویختن ۳هزار نفر(!) از بزرگان بابل، آنگونه که هرودوت روایتگر آنست، نمی تواند واقعیت داشته باشد. به ویژه با خواندن داستان زوپیر و نقشه او در تصرف شهر بابل، بیش از پیش می توان به غیرواقعی بودن ابعاد این لشکرکشی پی برد.

هرودوت را به سبب جدا نمودن تاریخ از افسانه، نخستین تاریخ نویس واقعی جهان و به عبارت دیگر، پدر تاریخ خوانده اند. اما واقعیت آنست که هردوت افسانه را از تاریخ جدا نکرد، بلکه توانست میان واقعیت و افسانه پل ارتباطی برقرار کند. دلیل اینکه این افسانه ها امروز برای ما اینقدر ساده و بدیهی به نظر میرسد، اینست که این قصه ها و افسانه ها در تواریخ، در زنجیره ای از علت و معلول ها به یکدیگر پیوند خورده اند و به همین خاطر تمیز دادن حق را از باطل بسیار دشوار نموده است. بدیهی ست، عصری هم که هردوت هالیکارناسی در آن دست به قلم برد تا به قول خودش به تشریح علل جنگهای ایران و یونان بپردازد، عصری نبود که پدر تاریخ در آن بتواند با آزادی و استقلال نظر به معرفی رویدادها بپردازد! آتنی ها عاشق مدیحه سرایی و سخنوری بودند و هر کس که در این دولت-شهر دموکراتیک از فن بیان قوی تر و پخته تری برخوردار بود، بیشتر مورد نوازش این مردم قرار می گرفت. همان سخنورانی که با قدرت سخنوری شگفت انگیز و به همان اندازه دروغین خویش، سقراط بزرگ را پای میز محاکمه نشاندند. آنجا که حتی سقراط دانا و شکیبا از دست این سخنوران دروغگو فریاد برمی آورد که ای "آتنی ها، نمی دانم متهم کنندگان من چه تأثیری توانسته اند بر شما بگذارند ؟! اما در مورد شخص من سبب شده اند تا از یاد ببرم که چه کسی هستم یا به تقریب

چنین کردنـد، زیرا زبانی بس مجـاب کننده داشـتند!" آری، هرودوت برای چنین مردمانی تاریخ می نوشت و می توان فهمید که در چنین شرایطی، چه قضاوتی درباره بربرهای متهاجم پارسی در آتن می شده است...!

قدر مسـلم آنست که پس از مرگ مبهم پسـر کوروش، شورای هفت نفره ی پارسـی که در لشکرکشـی مصر همراه کمبوجیه بودند، پس از رایزنی، پسـر هیستاسـپ را به سـمت فرمانروای کل امپراتوری برگزیدند. داسـتان «اسب دوران سـاز» که هـرودوت روایتگر آن اسـت، قصه ای بیش نیسـت! اما این فرمانروای جوان و جسـور، مسلم اسـت که هیچگونه اغتشاش و بی نظمی را در گستره ی قلمروی پهناور خویش برنمی تابد و با آن به مقابله برمی خیزد! زیرا این امپراتوری به آسانی و یک شبه در اختیار پارسیان گذاشته نشده بود. کوروش سراسـر عمر خود را صرف ایجاد این شاهنشاهی گسترده و قدرتمند کرد و پسـر او هم در راسـتای تثبیت این شاهنشـاهی نیرومند، جان خویش را پای آن گذاشـت. سـهل انگاری داریوش در مقابله با شورشـیان میتوانست سـرانجام ننگینی برای این امپراتوری عظیم داشته باشـد! داریوش به عنوان فرمانروای بلامنازع پارس و دیگر سـاتراپها، وظیفه اش آرام نمودن شورشـها و حفظ ثبات و امنیت در سراسـر امپراتوری بود. فرو نشـاندن این ۹ شورش، از حدود یک سـال فراتر نرفت. بنابراین این شورشـها به هیچ عنوان با پیش زمینه قبلی و با پشـتیبانی توده مردمان همراه نبودند. بدیهی سـت که شایع شـدن خبر مرگ فرزند بی وارث کوروش و نیز مسـئله ی سـلطنت و کشته شـدن بردیای دروغین، بروز و ظهور چنین قیامهایی را ایجاب و حتی آنان را تسهیل می نمود!

اما دورانت در تاریخ تمدن به هیچ وجه قصد کوچک جلوه دادن کارهای بزرگ داریوش را ندارد، زیرا تنها چند سـطر بعد از جملات جنجال برانگیزش درباره بیسـتون، در صدد ستایش از پسر هیستاسـپ برمی آید! دورانت با آگاهی از توانایی های غیرقابل انکار پسر هیستاسپ، می نویسد:

«داریوش دریافت که این شاهنشـاهی وسـیع هر وقت دچار بحرانی شود، به زودی از هم پاشیده خواهد شد، زره جنگ را از تن بیرون کرد و به صورت یکی از مدبر ترین و فرزانه ترین فرمانروایان تاریخ درآمد و سـازمان اداری کشور را به صورتی درآورد که تا سقوط امپراتوری روم، پیوسته به عنوان نمونه عالی از آن پیروی می کردند.»

اما افراد معلوم الحالی که امروز هدفشـان بر همگان آشـکار اسـت، سعی در بیرحـم جلوه دادن اقدامات داریوش در پی برخورد با شورشـگران دارند. این افـراد، اغلب با بزرگنمایی تنها جمله کوتاهی از ویل دورانت «داریوش در این کار منتهای شـدت و قسـاوت را به کار برد» و نادیده گرفتن دیگر بخشـهای "تاریخ تمدن"، کوشـش می کنند تا ارزش و جایگاه یکی از بزرگترین مردان عصر باستان را تا حد یک دیکتاتور افسار گسیخته و آدمکش پایین بکشند.

واقعیت آن اسـت که کتیبه بیسـتون نه بیانیه ی حقوق بشر، که یک اعلامیه مقطعی سیاسـی ست، که داریوش آن را جهت هشـدار به دشمنان احتمالی آینده امپراتوری صادر کرد. دقیقا به همین شوند(دلیل) بود که داریوش دستور داد، به تعداد ایالتهای تحت فرمان شاهنشـاهی، از نوشته بیستون نسخه تهیه شـود و به مراکز ساتراپی ها فرستاده شـود. رویهم رفته آنچه که داریوش در برخورد با مخالفان خویش انجام داد، اقدامی بسـیار ساده و بدیهی بود که جز آن، در کسوت یک فرمانروا از وی انتظار نمی رفت.

امـا آنچه که بیش از بیسـتون درباره رفتار و کـردار داریوش، قابل پژوهش و استناد است، کتیبه نقش رستم اوست که داریوش در آنجا به شرح کامل کردار شـاهانه خویش میپردازد! طنز تاریخ آنجاست که همان مورخانی که داریوش را به سـنگدلی و بیرحمی متهم میکنند، از رفتار نرم و بخشـش آمیز اردشیر انتقاد می کنند و او را شـاهی سسـت خو و بی لیاقت می دانند و یا شـاهی همچون خشایارشـا به زن بارگی و بی حالی متهـم میکنند...! روی هم رفته، ایرانیان ملتی بودند که ارزشـهای انسانی آنان همواره زیر انتقادهای مغرضانه ی مورخان غربی از پلوتارک تا ویل دورانت، لگدکوب گشته است.

مهم تر از همه، نقش برجسـته های آپادانا، بهترین گواه بر روحیه صلح جوی داریوش بزرگ است. در این سنگ نگاره های زیبا، چنان جو صلح و صفایی در میان نمایندگان کشـورهای غیرایرانی حاکم است که به راستی نظیر آن را در هیچ یک از سازه های سترگ امپراتوریها نمی توان سراغ گرفت!

در نقش برجسـته های تخت جمشـید، هیچ کس حتی شـاه بزرگ، سوار بر اسـب نیسـت، بلکه او آرام و متواضع با غنچه گلی در دست، در انتظار دیدار مردم امپراتوری خویش نشسته است. در این کنفدراسیون ایرانی، هیچکس در حال تعظیم نیست؛ هیچکس حتی نمایندگان دشمن ترین مردمان امپراتوری سرافکنده و شکست خورده نیستند. حتی نمایندگان دورافتاده ترین ساتراپی ها از احترامی برابر با دیگر اقوام ایرانی برخوردارند. آنها مالیات خود را نه با زور و خفت، بلکه با خرسندی و خشنودی پیشکش شاه بزرگ می کنند. تمام اقوام با پوشـش ملی خویش ترسـیم شـده اند تا اصل احترام به هویت و شخصیت مستقل ملتها، رعایت گردد.

اگر اسـتوانه گلی، منشور حقوق بشر کوروش به شـمار میآید، بی گمان کاخ آپادانـا به همراه نقش برجسـته های زیبا و ارزنده خویش، که نشـان از ارج-گذاری سازندگان آن به حقوق ملتهاست، منشور حقوق بشر داریوش به شمار میرود!

این نوشتار ادامه دارد...